درس ششصد و هشتادم

بیان اشکال در باب اخذ جنس از ماده نه از فصل و صورت و پاسخ به آن (۳)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحيم
وَ لَنا فی هذا المَقامِ زیادةُ تَحقیقٍ و توضیحٌ لِلکلامِ فاستَمِع لِما یُتلیٰ عَلیكَ مِن الأسرارِ مُلتزماً صَونهُ عنِ الأغیارِ الأشرار و هوَ أنَّ الحُکماءَ قَد أطبَقوا عَلی أنَّ الجنسَ بالقیاسِ إلی فصلِه عرضٌ لازمٌ کَما أنَّ الفصلَ بالقیاسِ إلیهِ خاصّة ثُمَّ ذَکروا أنَّ الجنسَ فی المُرکّباتِ الخارجیةِ مُتّحدٌ معَ المادةِ و الفصلِ معَ الصورةِ فَیَلزمُ مِن هذینِ الحُکمَین عدمُ کونُ فصولِ الجواهر بِمعنی کونِها مُندرجةً تحتَ معنَی الجواهِرِ اندراجَ الأنواعِ تحتَ جِنسها.[1]

در اینجا مرحوم آخوند بعد از اینکه فارغ شدند از جواب آن اشکالی که آقایان بر کیفیت انتزاع جنس از ماده کردند و واقعاً هم جواب متینی بود و فرمودند که بله؛ گرچه جوهر هم در ماده و هم در صورت وجود دارد ولکن خود جوهریت در اینجا به معنای یک حقیقت فانیهٔ در آن فصلِ مقوِّم خودش مطرح است و آن حقیقةُ الشیء همان است که آن فصل مقوِّم اوست به انسان ارائه می‌دهد.

تغییر صورتِ معصوم و صاف و زلال انسان به یک حیوان درنده

واقعاً این یک مطلبی است که بسیار بسیار در اینجا قابل توجه است که از نقطه‌نظر مسائل تکوینی و مسائل تربیتی و اخلاقی در مسئلهٔ صفاء نفس و همین‌طور در قضیهٔ کدورت نفس، این مسئله را مشاهده می‌کنیم که آن جوهریت انسان به‌واسطهٔ آن فصلیتی که دارد فانی در اوست؛ یعنی اگر ما حقیقت فصلیت انسان را درنظر بگیریم وقتی که هنوز آلودهٔ به دنیا، تمایلات، تکالب بر دنیا و اینها نشده است ما یک چهرهٔ پاک و صاف [مشاهده می‌کنیم]، وقتی که این بچه‌ها ـ بچهٔ یک هفته یا یک ماهه و فلان ـ را می‌آورند و شما نگاه می‌کنید و وقتی که انسان اینها را در بغل می‌گیرد، واقعاً وقتی که انسان در سیمای این [طفل] توجه می‌کند آن حقیقت انسانیت و جوهریتی را که الآن در این روح و نفس وجود دارد که لباس انسانی که همان فصلیت و صورت اوست پوشیده، فانی در این صورت انسانی می‌بیند و یک عصمت و طهارت و نورانیت محض را مشاهده می‌کند که هیچ‌گونه در او جنبهٔ تنوع ـ تنوع به معنای پذیرش نوعیت ـ و پذیرش نوع انسانِ دارای خصوصیات چیز در اینجا مشاهده نمی‌کند؛ یعنی واقعاً این مسئله را در این بچه احساس می‌کند ولی جالب اینجاست هرچه

---

[1] . الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۳۹ و ۴۰.

که می‌گذرد انسان شکل‌های دیگر و مسائل دیگری را مشاهده می‌کند تا می‌رسد به جایی که همین انسانی که اول یک صورت معصومیت پاک و صاف و زلال داشت تبدیل به یک حیوان درنده‌ای می‌شود که واقعاً در شکل و شمایل [مختلف دیده می‌شوند] انسان وقتی که عکس بعضی‌ها را می‌بینید از این افراد قسیُّ القلب و جانی، اصلاً می‌گوید که صد رحمت به گرگ و پلنگ! صد رحمت! یعنی یک قیافه‌ای است که واقعاً در آن قیافه...

حرکت حیوانات براساس فطرت

گرگ و پلنگ براساس فطرت خودشان آن کارها را انجام می‌دهند و از آن فطرت هم تخطّی نمی‌کنند و در همان فطرت و امیال خودشان جلو می‌روند و وقتی به آن امیال رسیدند در همان‌جا توقف می‌کنند. شما در عکس‌ها و فیلم‌ها بسیار دیده‌اید که دستهٔ گوزن و آهو دارند رد می‌شوند، شیر هم برای خودش گرفته خوابیده است! چون سیر است. اصلاً آهو در ده متری اوست اما هیچ کاری با او ندارد! هیچ فکر نمی‌کند که الآن اگر اینها بروند فردا شاید گرسنه بمانم پس الآن بلند شوم یکی را شکار کنم و برای فردا و پس‌فردا کنار نگه دارم! نه، می‌گوید که فعلاً من سیر هستم و بگذار اینها بروند! در ده متری او بچه آهو هست که اگر یک فوت به او کند او زمین خورده است ولی این کار را انجام نمی‌دهد! چون براساس فطرتش دارد می‌رود. آن حیوان براساس فطرتش حرکت می‌کند و وقتی گرسنه شد خب دیگر می‌گوید که ما تکلیف داریم و مسئله فرق می‌کند! خلاصه ببخشید می‌خواهیم شما را اذبحوا کنیم! ولی وقتی که سیر هستیم تکلیف نداریم و سر جایمان هستیم و تو هم هر کاری می‌خواهی برو بکن! بچرخ، برو، اینجا باش، بالای کوه می‌خواهی بروی برو ولی وقتی که انسان می‌خواهد به مسئلهٔ شقاوت برسد، چطور در این شقاوت خودش واقعاً تمام وجودش و آن جوهرهٔ انسانیتش فناء در آن فصل پیدا می‌کند و آن فصل عبارت از شقاوت، حرص، تکالب بر دنیا و تعدّی [می‌شود]؛ تعدّی به حقوق و مال دیگران. اصلاً آدم چیز عجیبی مشاهده می‌کند که چطور بعضی‌ها انگارنه‌انگار که اصلاً سر سوزنی در وجودشان روزنه‌ای برای اعتدال وجود دارد! این قضیه و مسئله‌ای است که انسان باید خیلی متوجه این نکته باشد که مبادا در اثر گناه و زلّت کم‌کم آن جوهرهٔ انسانیت فنای در آن فصل پیدا بکند؛ فصل شقاوت و کدورت و تکالب بر دنیا که در آخر مُهر ﴿خَتَمَ ٱللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمۡ وَعَلَىٰ سَمۡعِهِمۡ وَعَلَىٰٓ أَبۡصَٰرِهِمۡ غِشَٰوَةٞ وَلَهُمۡ عَذَابٌ عَظِيمٞ﴾[1] زده بشود یااینکه ﴿وَمَا يَسۡتَوِي ٱلۡأَحۡيَآءُ وَلَا ٱلۡأَمۡوَٰتُۚ إِنَّ ٱللَّهَ

[1] . سوره بقره(۲) آیه ۷. مطلع انوار، ج ۱۳، ص ۱۳۱:
«خداوند بر دل‌ها و بر گوش آنان مُهر زده است و بر روی دیدگانشان پرده و حائل فراگرفته، و از برای ایشان عذاب عظیمی است.»

يُسۡمِعُ مَن يَشَآءُ وَمَآ أَنتَ بِمُسۡمِعٖ مَّن فِي ٱلۡقُبُورِ﴾؛[1] یعنی اینها موتیٰ هستند یعنی واقعاً الآن مرگِ از حیات و مرگِ از نشاط و مرگِ از تربیت و تزکیه اینها را گرفته است و همان‌طوری‌که انسان توقع تحرّک از یک موتیٰ ندارد از این هم توقع اهتداء نداشته باشد چون اهتدائی دیگر وجود ندارد، این توقع، توقع بیهوده است! خدا می‌گوید، یعنی همین خدایی که پیغمبر را فرستاده است می‌گوید که اینها را رها کن! یک حرف زدی تمام شد و رفت! چه خبر است؟! مسئله را فهمیدند دیگر! بس است! به جهنم که نمی‌خواهد قبول کند! خب نکند بلند شود پی کارش برود. سراغ آنهایی برو که هنوز از موتیٰ نیستند و داخل در موتیٰ نشدند آنها را دریاب! آنها نیاز به دستگیری و هدایت دارند.

علت غفلت انسان

خلاصه این مسئله خیلی مسئلهٔ مهمی است زیرا علت اینکه غفلت انسان را می‌گیرد فنای جوهریت در فصل است چون آن جوهریت انسان فانی در آن فصل و آن نوعیتی است که عارض بر او می‌شود لذا فرد خودش نمی‌فهمد که در چه منجلابی گرفتار است! اگر آن فناء حاصل نشود... البته می‌دانید که فنا هم مراتب تشکیک دارد مثلاً کسی که در وهلهٔ اول یک ماه رفته و به مسائل خلاف آلوده شده است خیلی نزدیک‌تر است تا آن کسی که ده سال است در یک امری متصلب شده و امثال‌ذلک. آن کسی که یک هفته به‌دنبال مطالب خلاف رفته است زودتر می‌تواند در راه بیاید تا آن کسی که سالیان سال اصلاً با این مسائل و اینها سروکار دارد! خیلی تفاوت می‌کند ولی صحبت در این است که این کلام رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم که می‌فرمایند: **«مَن قارَفَ ذَنباً فارَقَهُ عَقلٌ لا يَرجِعُ إلَيهِ أبداً»**[2] این خیلی عبارت عجیبی است! یعنی آن فناء جنسیت انسانیت در آن صورت فصلیت گناه، موجب می‌شود که آن جنبه، فنای واقعی پیدا کند منتها فنای در همان مرتبه و رتبهٔ خودش و گناه و بر هرچه آن گناه و آن مسئله باشد!

---

[1] . سوره فاطر (۳۵) آیه ۲۲.

ترجمه: «و ابداً زندگان (علم و ایمان) با مردگان (جهل و عصیان) برابر نیستند. (ای رسول بدان که) خدا هر که را بخواهد شنوا (ی کلام حق) سازد و اما تو آن کس را که در گورستان (کفر و جهالت و شهوت‌پرستی) فرو رفته هرگز شنوا نتوانی کرد.» (محقق)

[2] . محجّة البیضاء، ج ۸، ص ۱۶۰.

معنای گناه!

روش پیغمبر؛ روش محبت و جذب و اخلاق

البته خب می‌دانید معنای گناه، صرف معنای یک عمل ظاهری نیست بلکه معنای آن، جنبهٔ استکبار و استنکاری است که حتی گناهان عادی بر آن اساس سنجیده می‌شوند نه‌اینکه صرفاً یک گناه عادی و ظاهری باشد من‌باب‌مثال موی یک زن پیدا است و ما این را یک گناهی به‌حساب بیاوریم و عرش را به فرش بچسبانیم نه، اینها نیست! اگر یکی از همان کدورت‌ها و نفاق‌ها و حقّه‌بازی‌ها را در کنار این گناهانی که جوان‌ها انجام می‌دهند بگذاریم قطره به دریا است، قطره به دریا است! این [حرفی] را که می‌گویم از باب اغراق نمی‌گویم واقعیتی است که دارم می‌گویم، یک قطره در مقابل دریا بگذارید! آن را نمی‌شود کاری کرد و هیچ درمانی ندارد فقط شمشیر دو دم امام زمان می‌تواند درمان کند والاّ نه، آن [زن] را با یک لبخند که اگر حالا روسری‌ات را یک‌خرده پایین‌تر بکشی تازه قشنگ‌تر هم می‌شوی با یک لبخند و اینها [بگویی] او هم جلو می‌کشد، تمام شد. این‌هم گناه! با یک لبخند و با یک محبت [تمام شد اما اگر] همه عین مربای آلو [ترش] باشند و بگویند که نگاه کن این مرتیکهٔ پدرسوخته و این زنیکهٔ فلان آمده این‌طوری کرده و آن‌طوری کرده و چه‌کار کرده است، اصلاً دور شو و گم شو تو را نبینم، او هم می‌گوید که خودت گم شو برو پی کارت، مرده‌شور خودت را با همه کس‌وکار و با فک‌وفامیلت را ببرد حالا خیلی از تو خوشم می‌آید برایم ابرو هم هفت می‌کنی؟! برو بابا آن قیافهٔ نحست را نمی‌خواهم تماشا کنم. خب او هم بلند می‌شود و چیز می‌کند اما این که روش پیغمبر و ائمه علیهم‌السّلام نبود، روش پیغمبر روش محبت و جذب و اخلاق بود.

عقل به معنای حالت نفسانی در پذیرش نسبت به مبانی

تلمیذ: شخصی که مرتکب ذنب بشود توبه کند برنمی‌گردد؟

استاد: آن کسی که توبه بکند یعنی دارد برمی‌گردد.

تلمیذ: آن عقلی که لَن یَعُد أبدا باشد؟

استاد: آن دیگر نه، سعهٔ وجودی او قطع شده است سعه‌ای که او دارد سعه در آن حد بود، آن مسئله مسئلهٔ استکبار و مقابله و اینها است. یک بنده خدایی بود یک وقتی با مرحوم والد ارتباط داشت و همین اواخر یک مسئله‌ای اتفاق افتاده بود که بنده در جریانش بودم و او آمد و بعد یک مطالبی را مطرح کرد و ما هم خیلی خوشمان نیامد و من هم سعی کردم که بندهٔ خدا جبران کند و خیلی هم سعی و تلاش کردیم و الحمدلله خدا هم دستگیری کرد و او برگشت یعنی [طریقش] عوض شد. یک روز من با مرحوم آقا صحبت می‌کردم گفتم که الآن او به همان کیفیت سابق است؟ ایشان فرمودند که ابداً ابداً! آن نحوه سیری که در آن وقت داشت دیگر

به آن موفق نخواهد شد! بله، کندتر خواهد شد! به‌نحوهٔ دیگری مسئله‌اش چیز شد. او [قبلاً] به یک‌طور و یک حالت تیزی و حدّت دیگری بود ولی الآن با یک دید و خصوصیت دیگری است و افت کرده است ولی درعین‌حال نه، قبول دارد، پذیرش دارد، مسائل را می‌داند، مبدأ، مآل، راه و مبانی را می‌داند و اگر نداند و ملتزم نباشد خب دیگر در اینجا نیست بلند می‌شود و یک جای دیگر می‌رود ولی بودن داریم تا بودن؛ یکی هست می‌آید آن بالا می‌نشیند یکی هم هست می‌آید دم در می‌نشیند، هردو نشسته‌اند ولی دیگر تفاوت زیاد است! آن معنای لَن یَعُد، این عقل است، مقصود از عقل نه آن است که در سر هست بلکه عقل مقصود حالت نفسانی در پذیرش نسبت به مبانی است و آن مسئله است. خیلی مطلب، مطلب عجیبی است!

چند روز پیش از روزنامه یک مطلبی می‌خواندم که نوشته بود یکی از همین افراد معروف، اخیراً به مشهد رفته است و بعد [یک خبرنگاری] با او مصاحبه می‌کرد و آن خبرنگار می‌گفت که شما که مشهد تشریف بردید، او هم می‌گفت: بله، ما این کار را کردیم و آن کار را کردیم! دوباره می‌گفت: شما که تشریف بردید! می‌گفت که مثلاً اینجا این‌طور شد و آنجا این‌طور شد، مدام او می‌گفت که تشریف!

ولی علامه طباطبائی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ این‌طور نبودند یک دفعه در خدمت ایشان بودیم و از اخوی ما سؤال کردند که آقای والد کجا هستند؟ اخوی گفتند که ایشان هم تشریف آوردند بعد یک‌دفعه علامه طباطبائی گفتند: بفرمایید مشرف شدند! گفتم که ببینید این آدم، آدم درستی است، آدم درست به این می‌گویند، آدم حق به این می‌گویند، این آدم کارش درست است. خلاصه بعضی‌ها مشهد تشریف می‌برند و انگار باید هم تشریف ببرند اما بعضی‌ها نه، آنهایی که به خود حضرت مربوط هستند مشرف می‌شوند.

یک روز با مرحوم آقا [نزد مرحوم علامه طباطبایی] رفته بودیم ـ نمی‌دانم شاید من این را آورده باشم ولی حالا [می‌گویم] ـ مرحوم علامه طباطبائی در مشهد مشرف بودند علیٰ‌کلّ‌حال ما خدمت ایشان به اتفاق آقا رفته بودیم و کسی هم در منزلشان نبود. منزل ایشان همان خیابان خسروی مشهد بود، حالا هم اسمش همان است یا نه نمی‌دانم، از همان چهارراه خسروی به میدان آب آنجا بود. یادم است کوچه‌ای بود به نام کوچهٔ مستشاری بعد پیچ می‌خورد و می‌رفت، یکی دوتا پیچ می‌خورد. ایشان آن منزل را تابستان‌ها می‌گرفتند و آنجا می‌آمدند و افراد هم که می‌خواستند با ایشان صحبت کنند و اشکال و سؤالی داشتند صبح آنجا می‌آمدند. ما هفته‌ای سه روز می‌رفتیم. صحبت از شاگردان مرحوم قاضی شد که ایشان می‌فرمودند که در مسئلهٔ غروب شمس وقتی که موقع غروب می‌شد ـ خب آقای طباطبائی پیش مرحوم قاضی بودند و سالیانی که در نجف بودند از ایشان بهره می‌بردند ـ ایشان می‌گفتند که مرحوم قاضی به صرف استتار قرص نماز مغرب را اقامه می‌کردند بعضی از شاگردان ایشان از مقلدین آقا سید ابوالحسن اصفهانی بودند و ایشان بعد از استتار قرص قائل به غروب شمس نبودند و [قائل به] زوال حمرهٔ مشرقیه بودند و [آن عدّه] از ایشان تقاضا می‌کردند که

یک ربع ده دقیقه‌ای نماز را به تأخیر بیندازند تااینکه [نماز] را با ایشان بخوانند. حالا البته من خودم در همین تقاضا کردن حرف دارم البته آن‌وقت هم بااینکه ما هجده یا هفده سال یا کمتر داشتم در این حدودها بود، این تقاضا را [درست نمی‌دانستیم] ولی الآن می‌بینم آن موقع هم بد فکر نمی‌کردم یعنی با توجه به همان مکتبی که وجود داشت ولی جسارت نکردم و همان موقع این به نظرم رسید که اصلاً به چه حقی اینها از ایشان تقاضا می‌کردند؟! شما از سید ابوالحسن اصفهانی تقلید می‌کنی، بکن، بسیار خوب آن یک بحث دیگری دارد اما چرا و به چه حقی از این مرد این تقاضا را می‌کنید؟! این مرد می‌خواهد به تکلیفش عمل بکند. مگر جنابعالی اهل علم نیستی و نمی‌دانی؟! حالا از قضیهٔ استادی بگذریم! مگر نماز اول وقت خواندن مستحب نیست؟! [پس چرا] شما یک نفر را که تکلیف او صلاة در ساعت پنج و ده دقیقه است بیخود و بی‌جهت یک ربع نگه می‌داری تا او نماز نخواند، برای اینکه تو به او اقتدا کنی؟! صد سال می‌خواهم اقتدا نکنی! خب ایشان می‌خواهد برود نماز بخواند و به تکلیفش عمل کند. بله، شما یک حرفی می‌توانی بزنی و آن اینکه به مرحوم قاضی بگویی که آقا شما نماز را اول وقت بخوانید اما ما از شما استدعا می‌کنیم دوباره به جماعت زحمت بکشید که ما هم فیض جماعت با شما را ببریم اما چرا می‌گویید که نخواند؟! اینکه [می‌گویید] نخواند، شرعاً چه حکمی دارد؟! او می‌خواهد نماز اول وقتش را بخواند، به تو چه ربطی دارد که می‌گویی نخواند؟! حالا مقلد هر کسی هستی، هستی، او الآن دارد به تکلیفش عمل می‌کند تکلیف هم می‌گوید که **«أوّلُ الوقتِ رِضوانُ الله و آخرُ الوقتِ غفرانُ الله»**[1] او هم می‌خواهد به تکلیفش عمل کند و اول وقت نماز بخواند پس چرا شما جلوی او و تکلیفش را می‌گیرید؟! این یک.

ثانیاً الآن که شما به مرحوم قاضی که دارد نماز می‌خواند می‌گویید که صبر کنید، او استاد است! و الآن ارادهٔ او بر این کار تعلق گرفته است [حالا] آدم می‌آید جلوی ارادهٔ استادش بایستد؟! خب نمی‌توانی و شرعاً عذر داری برو بنشین قرآن بخوان تااینکه ایشان نمازش را بخواند اما چرا جلوی ارادهٔ استاد را می‌گیری؟! بحث اول، بحث تکلیف است و کار به [استاد بودن هم نداریم] یک فرد عادی هم باشد شما نمی‌توانید شرعاً بگویید که صبر کند تا مؤمنین برسند.

نتیجهٔ عدم اطلاع از حقیقت اتصالیهٔ صلاة اول وقت

بعضی از این آقایان برای نماز جماعت در مساجد دیر می‌روند و [بعضی] می‌گویند که [صبر کنید] تا مؤمنین بیایند [و به نماز جماعت] برسند، همه اشتباه است! مؤمنین زودتر بیایند هر کسی هم نمی‌آید نیاید

---

۱. فقه‌الرّضا علیه‌السّلام، ص ۷۱؛ بحار الأنوار، ج ۷۹، ص ۳۴۹، با قدری اختلاف.

دیگر و [خودش] برود نماز بخواند حالا در ترافیک گیر کرده یا مشکلی برایش پیش آمده است خلاصه بعد بیاید بخواند. چرا باید نماز اول وقت فوت بشود؟! این یک مسئلهٔ خلافی است که الآن مطرح است یعنی ما هنوز آن حقیقت اتصالیهٔ صلاة اول وقت را نمی‌دانیم و به نماز به‌عنوان یک تکلیفی که روی گردهٔ ما گذاشته شده است، نگاه می‌کنیم و می‌گوییم که خب این تکلیف را نیم ساعت دیگر هم تأخیر بیندازیم انداختیم! در عوض مؤمنین جمع می‌شوند و ابّهت و جلال و عظمت اسلام بالا می‌رود! الآن اگر در مسجد فلان، نماز بخوانم بیست نفر [بیشتر] پشت سر من نیست و می‌گویند که بیچاره این آقا را ببین اصلاً مرید ندارد ولی اگر حالا نیم ساعت به تأخیر بیندازم دویست نفر جمع می‌شوند! به‌به صلوات بفرست! آقای فلان را نگاه کن ببین دویست نفر پشت سرش آمدند! این عظمت اسلام است دیگر!! اسلام اصیل و از این اسلام‌ها!! خب این‌هم یک مطلب دیگر است.

حالا اصل مسئله و اشکال آن است که مرحوم والد ما مطرح کردند؛ ایشان به مرحوم طباطبائی رو کردند و فرمودند: آقا کسی که از یک استاد تبعیت می‌کند به چه مجوزی می‌تواند مرجع خود را فرد دیگر که غیر وارد به این مسائل است انتخاب کند؟! او چه مجوز و مبرّری برای این مسئله دارد؟! من این عبارت مبرّر را از ایشان شنیدم ولی پاسخ آقای طباطبائی خیلی برای من شگفت‌انگیز بود خیلی! ایشان فرمودند که خب مجتهد، مجتهد است دیگر، ایشان هم مجتهد بوده است!

من نتوانستم این پاسخ را بپذیرم مجتهد است که این دیگر یعنی چه؟! شما دارید آقای قاضی را با سید ابوالحسن اصفهانی مقایسه می‌کنید؟! اگر هم شما می‌خواهید یکی را با یکی دیگر مقایسه کنید باید ولیّ خدا را با امام معصوم درنظر بگیرد که او تالی‌تلو او، شاگرد او، در تحت ولایت او و یک رتبهٔ پایین‌تر در مقام افاضهٔ فیض از ناحیهٔ او است! همین! به چه حقی انسان باید بیاید و یک ولیّ و عارف که از نظر علمی هم بسیار شخص مبرّز است [با شخص غیر ولیّ و عارف مقایسه کند]؟! خب یک زمانی همین مرحوم قاضی هم‌مباحثه‌ای با سید ابوالحسن اصفهانی بودند و اتفاقاً در خیلی از مطالب آقا سید ابوالحسن اصفهانی مانع می‌شد؛ وقتی که شیاطین می‌خواستند خیلی کارهای خطرناک انجام بدهند آقا سید ابوالحسن اصفهانی نمی‌گذاشت! از این نظر خدا پدرش را بیامرزد، اقلاً یک مقداری منصف بود. اگر قرار بر این بود که اشخاص دیگری باشند که الآن ما هم یک شهیدی بر شهیدان این قافله اضافه می‌شدیم، شهدایی اضافه شده بودند! خب بود اقلاً به هجرت و تبعید آقا سید حسن مسقطی رضا داد و دیگر یک آدم الواط را نصف شب در خانه‌اش نفرستادند تا با چاقو حساب مرحوم قاضی را برسد! دیگر ایشان را این‌طوری نکردند. خب اینها مراتبی دارد دیگر و درجات و مراتبی برای افراد است. الآن شما نگاه کنید ببینید گذشت زمان باعث می‌شود که یک کسی مثل مرحوم قاضی، مردم بلند شوند و سر قبر ایشان بروند و مطالبش پخش و منتشر بشود و یک عده هم این

وسط بازی و هوچی‌گری و از این حرف‌ها دربیاورند.

چندی پیش از یکی از این آقایان سخنی شنیدم که گفت: بله، بنده می‌توانم [درس بدهم]! از مرحوم آقا شیخ محمدحسین کمپانی صحبت می‌کرد و می‌گفت که باید به آقا شیخ محمدحسین کمپانی نگاه کنید آن کسی که آیةالله میلانی و آیةالله خویی افتخار شاگردی او را دارند! این عبارت را داشته باشید. خب آن حرف اول درست است و باید هم همین‌طور باشد مرحوم آقا شیخ محمدحسین کمپانی فردی است که باید اینها هم افتخار شاگردی او را داشته باشند و داشتند. می‌گفت که اینها افتخار داشتند که شاگردی او را می‌کردند. بعد یک صحبت و مسئلهٔ دیگری دربارهٔ فلسفه و اینها شده بود و ایشان گفته بوده است که تمام این حرف‌ها همه کشک است و فقط در قرآن و [کلام] اهل‌بیت علیهم‌السّلام است! جناب آقا شما که می‌فرمایید: اینها افتخار داشتند که شاگرد آقا شیخ محمدحسین بودند پس این آقا شیخ محمدحسین چه کسی بود؟ آیا غیر از این بود که خودش یکی از حکما و فلاسفه بود؟! آیا شما از زبان آقای شیخ محمدحسین شنیدید که تمام آنچه را که ما از فلسفه خواندیم کشک است؟! شما که دارید می‌گویید که به او نگاه کنید، آن کسی که مرحوم میلانی و آیةالله خویی افتخار شاگردی‌اش را داشتند، آیا او هم گفت که فلسفه همه کشکَ ـ بالمدّ ـ است؟! یااینکه نه، آنها مفتخر بودند به اینکه در فلسفه به یک مبانیّ عمیقه رسیدند و حالا با آن مبانی قرآن و روایات را می‌توانند بفهمند، این افتخار است. جنابعالی و بالاتر از جنابعالی می‌گویید: من می‌توانم درس بدهم، نه‌خیر، یک صفحه منظومه می‌آورم بفرمایید بخوانید! اگر در آن صفحهٔ منظومه شش‌تا غلط نداشتید بنده از شما تقلید می‌کنم! در ملاء عام شروع می‌کنیم به صحبت کردن هرجا را هم خودتان خواستید، یک هفته هم بروید قبل از بحث مطالعه کنید من هم مطالعه نکرده می‌آیم، یک صفحه منظومه را بخوانید حالا اسفار بماند، اگر شش‌تا در یک صفحه غلط نداشتید بنده این عمامه‌ام را برمی‌دارم! آخر یعنی چه که ما این‌قدر فقط حرف بزنیم، یعنی واقعاً تمام دین ما حرف شده است! اینها همه کَشکَ است!

آره کَشکَ است! آن خطبه که در نهج البلاغه هم هست که «**داخلٌ فِی الأشیاء لا بالمُمازَجَة، و خارجٌ عنِ الأشیاء لا بالمُباینَة**»[1] آن‌هم کَشکَ است؟! شما چطوری می‌توانید بدون معنای صرف الوجود معنای آن را بفهمید؟! این خروج چه خروجی است؟! بیا بگو ببینم آقایی که می‌گویی: کَشکَ کَشکَ است! مگر این حرف از امیرالمؤمنین علیه‌السّلام نیست؟! مگر روایات توحید صدوق از امام رضا علیه‌السّلام نیست؟ تو توحید صدوق را می‌فهمی؟! تو روایت «**کانَ اللهُ وَ لَم یَکُن مَعَهُ شَیءٌ**»[2] امام کاظم علیه‌السّلام را با این کَشکَ کَشکَ می‌فهمی؟! چندتا سند برای این روایت داریم؟! نمی‌فهمند می‌گویند که آقا سند ندارد و فلان ندارد و چه ندارد!

---

[1] . شرح الاسماء الحسنی، ج ۲، ص ۹۶.

[2] . جامع الأسرار، ص ۵۶. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به توحید علمی و عینی، ص ۱۱۴.

بنده در همین افق وحی آمدم اسناد این روایت را به چند سند ذکر کردم یعنی چه می‌گویید که سند ندارد؟![1] روایت امام را نمی‌فهمید خب بگویید که نمی‌فهمم.

یکی دیگر از این آقایانی که اعتراض کرده بود در جواب اعتراض به این آقای کذایی گفته بود که سند این روایت ضعیف است. گفتم: کجایش ضعیف است؟ در توحید صدوق آمده است **«و الآنَ کَما کان»**[2] در بعضی از روایات هست و در بعضی روایات نیست باهم تفاوتی ندارد همین «**کانَ الله و لَم یَکُن مَعهُ شیء**» کفایت می‌کند و دیگر نیازی ندارد به اینکه فرض کنید «**و الآنَ کَما کان**» باشد یا نباشد [فرقی ندارد].

تلمیذ: روایت دیگر به این معنا داریم.

استاد: بله، روایات دیگر هم داریم من حالا این را آوردم مثل اینکه روایت دیگر هم آوردم. این جهل است اما چرا ما این جهل را برداریم و در جای دیگر اصل قضیه را صرف کنیم؟!

آخر خوب است آدم انصاف داشته باشد عزیز من! آخر یک صدرالمتألهینی که برای رفع مشکلاتش متوسل به حضرت معصومه علیهاالسّلام می‌شود و از کهک بلند می‌شود و اینجا می‌آید، او نمی‌فهمد که اینها کَشکَ است کَشکَ است؟! واقعاً مسخره نیست که ما آن کشک را از شما بپذیریم اما از صدرالمتألهین با نُه جلد اسفارش و شواهد الربوبیه و این توسلات و با آن تفسیر قرآنش [نپذیریم]؟! مگر همین صدرالمتألهین قرآن کریم را تفسیر نکرد؟ صدرالمتألهین در تفسیر قرآن کریم چه‌کار کرد؟ با طلبهٔ صرف‌میر خوان آمد ترجمه کرد یا با همان معلوماتش و با همان داده‌های ذهنی‌اش و با همان‌ها آمد این قرآن و این روایات را معنا کرد؟! و در یک جا می‌خواندم ـ نمی‌دانم در کجا بود ـ که اتفاقاً مرحوم مجلسی در بیان این روایاتی که کرده است تا آنجایی که شرح مرحوم صدرالمتألهین بوده بیان‌های مجلسی هم از پایه و قوام برخوردار بوده است اما آنجاهایی که دیگر شرح صدرالمتألهین نبوده او شلنگ‌تخته انداخته است! خب معلوم است اینها را از او گرفته است. آن‌وقت می‌گویند که مرحوم مجلسی و علامه مجلسی و محمد فلان مجلسی! کشک کشک است چیست؟! آقا انسان باید موقعیت و شأن خودش را نگه دارد الآن دیگر آن زمانه نیست! آقا رفتن در کرسی تدریس با بالای منبر صحبت کردن فرق می‌کند. آن‌هم برای یک مشت عوام! علی‌کلّ‌حال آبروی خود آدم می‌رود. انسان نمی‌تواند با این‌گونه صحبت‌ها و با پیچیدن کلمات بخواهد مسئله‌ای را به این نحوه بیان کند.

ما هم می‌گوییم که هرچه هست در قرآن و در روایات اهل‌بیت علیهم‌السّلام است و بالاتر از شما هم می‌گوییم، همین است و غیر از همین هم نیست و هرچه هست همین است. حتی ما هم می‌گوییم که آنچه را که از معانی عالیه و رشیقه بر ذهن ملاصدرا و امثال ملاصدرا آمده است از ناحیهٔ ائمه و توسلات است ـ بالاتر

---

[1] . افق وحی، ص ۵۹۱.

[2] . التّوحید، شیخ صدوق، ج ۱، ص ۱۷۹.

از این؟! ـ همه از آنها آمده و افاضه شده و از آنها است ولکن همان‌طوری‌که مرحوم علامه می‌فرمایند: معارف الهی دارای مراتبی است! عزیز من آن‌طوری که امیرالمؤمنین علیه‌السّلام با سلمان صحبت می‌کرد همان‌طور با ابوهریره و ابودرداء حرف نمی‌زد! حالا ابوهریره آدم عوضی بود ولی ابودرداء یک آدم عادی بود. آیا آن مطالبی را که به سلمان و عمار و اویس می‌فرمود، همان مطالب را به ابودرداء و افراد عادی که در آن‌وقت بودند می‌گفت؟! یا نه، مسائلی بود که اگر یکی از آنها را به تو بگویند کله‌ات سرسام می‌گیرد و دچار اختلال می‌شوی! یک حرف از آنها بخواهد زده شود این‌طور می‌شوی! آن‌وقت ما همه را بیاییم در یک نسق قرار بدهیم و این مطلب را بگوییم؟!

خلاصه این قضیه که [با پاسخ مرحوم علامه طباطبایی] اتفاق افتاد، مرحوم آقا دیگر اینجا هیچ صحبتی نکردند؛ وقتی که ایشان گفتند که مجتهد است دیگر ایشان صحبتی نکردند و ما هم ...

تلمیذ: علامه طباطبائی ـ رضوان الله علیه ـ در جلساتشان برحسب همان عقل عادی صحبت می‌کردند و مسائل عرفانی...

استاد: جلسه‌شان بین آقا و ایشان بود و کسی در آن مجلس نبود و فقط این دوتا بودند. نه، نظر ایشان بود. البته شاید نظرشان اواخر تغییر پیدا کرده است. بله، ایشان دأبشان این بوده که رعایت افراد و مقتضای جلسات را داشتند اما با مرحوم آقا دیگر این مسائل را نداشتند و این مطالب نبوده است و لذا این مسائل را مشاهده می‌کنیم و نتایجش پیدا می‌شود.

نظر علامه طباطبائی در عدم وجوب متابعت از اعلم

در آن آیه‌ای که در بحث امام شناسی دارند که اتفاقاً من در همان‌جا یک حاشیه زده‌ام که [در مورد] وجوب متابعت از اعلم است در آن آیه حضرت ابراهیم علیه‌السّلام خطاب به آزر چه می‌فرماید؟!

تلمیذ: ﴿يَٰٓأَبَتِ إِنِّي قَدۡ جَآءَنِي مِنَ ٱلۡعِلۡمِ مَا لَمۡ يَأۡتِكَ فَٱتَّبِعۡنِيٓ أَهۡدِكَ صِرَٰطٗا سَوِيّٗا﴾.[1]

استاد: در اینجا مرحوم آقا استدلال می‌کنند بر اینکه باید به اعلم رجوع کرد. از ﴿قَدۡ جَآءَنِي مِنَ ٱلۡعِلۡمِ مَا لَمۡ يَأۡتِكَ﴾ [به‌دست می‌آید که] باید به اعلم رجوع کرد. فاء در ﴿فَٱتَّبِعۡنِيٓ﴾ فای جزائیه است؛ ﴿فَٱتَّبِعۡنِيٓ أَهۡدِكَ صِرَٰطٗا سَوِيّٗا فَٱتَّبِعۡنِيٓ﴾ [یعنی] فاتبعنی حتی أهدک [یا] إن تَتَّبعنی أهدک صراطاً سویاً که جواب برای شرط مقدر است. علیٰ‌کلّ‌حال ما نیاز به این شرط و اینها نداریم؛ همان

---

[1] . سوره مریم (۱۹) آیه ۴۳. امام شناسی، ج ۱، ص ۲۶۰:

«ای پدر به‌درستی‌که از جانب خدا دانشی به من رسیده است، که آن دانش به تو نرسیده است؛ بنابراین لازم و واجب است از من پیروی بنمایی! تا تو را در راه راست و صراط مستوی و هموار هدایت بنمایم.»

فاتبعنی أن أهدک یا حتی اهدک أهدک صراطاً سویاً [کافی است]. در اینجا [مرحوم آقا] این را برای مرحوم علامه طباطبائی فرستاده بودند و مرحوم علامه طباطبائی اشکال می‌کنند و می‌فرمایند که نه از این آیه نمی‌شود استفادهٔ اعلم را کرد زیرا آنچه را که از عرف فهمیده می‌شود و منساق و سیرهٔ عقلائیه است این است که انسان می‌تواند نسبت به امور خود به فرد خبیر مراجعه کند. آن مقداری که در متابعت از تقلید هست این است که فقط فرد خبیر باشد لذا اعلم هم نباشد نباشد. لذا مرحوم علامه طباطبائی حتی قائل به تقلید اعلم نبودند و می‌گفتند که اگر فرد، فرد خبیر و بصیر باشد کفایت می‌کند و ما این را در مراجعهٔ مردم به اطباء می‌فهمیم که مردم نمی‌روند دنبال آن طبیبی بگردند که در دنیا تک است و بلند شوند از ایران کوچ کنند بروند، نه در همان شهر خودشان مثلاً قم هستند برای معالجات، دیگر به تهران نمی‌روند و در همین قم مراجعه می‌کنند مثلاً آن کسی که در همدان هست در همدان به دکتر [مراجعه] می‌کند آن کسی که در شیراز هست به همان دکترهایی می‌رود که در آنجا هستند و از آنجا بلند نمی‌شوند به یک جای دیگر بروند. همین‌قدر که ببیند این شخص اهل خبرویت است و از ناحیهٔ دولت هم مجوز دارد کفایت می‌کند. بنابراین از این آیه نمی‌شود استفادهٔ وجوب متابعت از اعلم کرد. آن بحث به این برمی‌گردد که ﴿فَٱتَّبِعۡنِيٓ﴾ یعنی در آن اموری که مربوط به هدایت تو است من خبیر هستم و تو خبیر نیستی.

تلمیذ: من در یک جلسه‌ای خدمت علامه طباطبائی بودم و همین مطرح شد فرمودند که این عقلی است و عُقلاء وقتی که مثلاً اینجا سی‌تا پزشک است از آن پزشکی که اعلم است از او می‌پرسند و کاری به دلیل شرعی ندارند عقل انسان اقتضاء می‌کند از آن شخصی که اعلم است تبعیت کند.

استاد: این مطلبی که به ایشان گفتند این است. در بحث تقلید اعلم گفتند. چه عرض کنم؟! حتی گفتند که مردم در مراجعه به پزشک و طبیب دنبال سیرهٔ عقلائیه نمی‌روند یعنی سیرهٔ عقلائیه این نیست که از یک جا کوچ کنند و به یک جای دیگر بروند. بله، اگر در یک مجلس افرادی نشسته‌اند خب این دیگر زحمت این‌طرف و آن‌طرف رفتن ندارد، می‌گویند که وقتی قرار است سؤال بشود همهٔ نگاه‌ها خودبه‌خود به‌سمت آن کسی که واردتر است می‌رود این یک مسئلهٔ دیگر است.

تلمیذ: این عقلی است.

استاد: می‌دانم ولی این میزان عقل و بُرد عقل چقدر است؟ آیا همین کسی که سؤال می‌کند، از شیراز بلند می‌شود به تهران بیاید؟! نمی‌آید و به همان اطباء شیراز مراجعه می‌کند. اشکال مرحوم علامه طباطبائی این بود. بله، اگر فرض کنید در همان شیراز اطبایی که در تهران از آنها اقویٰ هستند در یک مجلس وجود داشتند آن شخص در همان مجلس به همان اقویٰ مراجعه می‌کند این درست است ولی آیا میزان اهتمام عقلاء بر متابعت از اعلم تا این حد است که بلند شود و زحمت سفر را به خود تحمل کند و دوای درد خود را در جای دیگری بجوید؟! این کار را نمی‌کنند. بنابراین این شخصی که بلند شود و حتماً بخواهد از اعلم تقلید بکند نیست مثلاً شخص از آن عالم معروف شهر خودش که مجتهد هم هست و اجازهٔ اجتهاد هم نشان می‌دهد تقلید

می‌کند و کفایت می‌کند و این مرام علامه بوده است و من یک هم‌چنین چیزی را از ایشان دیدم.

رد نظر علامه طباطبائی

بنده در آنجا چیزی که نوشتم و اشکالی که بر این نظریهٔ ایشان کردم این بود که گفتم که درست است سیرهٔ عقلائیه بر رجوع افراد به شخص خبیر است و در همین‌جا هم سیرهٔ عقلائیه وارد است و احتجاج مرحوم آقا به قوت خودش در قرآن باقی است. دلیل مطلب این است که حضرت ابراهیم علیه‌السّلام وقتی که به آزر می‌گوید که ﴿إِنِّی قَدۡ جَآءَنِی مِنَ ٱلۡعِلۡمِ مَا لَمۡ يَأۡتِكَ﴾ نمی‌گوید که در آن مقداری که تو هم داری ﴿فَٱتَّبِعۡنِیٓ﴾ در آن مقداری که نداری ﴿فَٱتَّبِعۡنِیٓ﴾!

تلمیذ: یعنی این آیه می‌فرماید که او هیچی ندارد! یعنی آن علم قدسی که حضرت ابراهیم کسب کرده، آزر ندارد و فاقد است.

استاد: اشکال ندارد.

تلمیذ: ﴿مَا لَمۡ يَأۡتِكَ﴾ یعنی تو هیچ نداری.

استاد: اشکال ندارد ببینید ما همین را می‌گوییم. می‌گوییم که یک سری اطلاعاتی هست که انسان باید آن اطلاعات و معلومات را انجام بدهد فرض کنید حسن و قبح عقلی که خود عقل و فطرت اینها را می‌فهمد، دروغ و نفاق حرام است و کلک زدن خلاف است حالا آن عقل که حرام را نمی‌فهمد همان خلاف را می‌فهمد. صدق و عدالت هم در اجتماع و هم در دین لازم است این حسن و قبح‌های عقلی که در این زمینه هستند که برگشت همه به عدالت و ظلم است. این یک مسئله که در این مقدار ما با همدیگر شریک هستیم یعنی هم من می‌گویم که صدق واجب است هم تو [می‌گویی] ولی یک مطالب دیگر هست که بحث مربوط به مسائل ظاهری نیست و مربوط به مسائل باطنی است؛ در آن مسائل باطنی است که برای من انکشاف پیدا شده ولی برای تو نشده است. پس باز به جهل برمی‌گردد؛ یعنی به همان میزان جهل، حالا آن میزان جهل یک متر است یا به قول شما از زمین تا آسمان است اشکال ندارد. این قضیه برمی‌گردد به میزان جهلی که بین آزر و حضرت ابراهیم علیه‌السّلام وجود دارد خب این همان اعلمیت است! حضرت ابراهیم می‌گوید که من در اینجا اعلم از تو هستم و مطالب را بهتر از تو می‌فهمم و آینده را تشخیص می‌دهم و راه و رسم...

تلمیذ: .... یک سنخ است، آن علم قدسی که حضرت ابراهیم دارد او هیچ چیزی نداری.

استاد: اصلاً ما بحث سنخ نداریم بلکه بحث انکشاف داریم انکشاف واقع برای انسان و انکشاف برای یک نفر و انکشاف واقع برای یک نفر دیگر. الآن یک نفر جلوی شما می‌آید صحبت می‌کند خیلی هم قشنگ صحبت می‌کند آن‌طور صحبت می‌کند که تمام عقل و فکر شما را با مقدمه و مؤخره می‌چیند و به آن سمت مورد نظر می‌برد درحالی‌که آدم حقّه‌بازی است، شما از کجا می‌فهمید؟! یک نفر هست در اینجا می‌فهمد که او کلک است، با او رفیق است و می‌فهمد تمام این حرف‌هایی که او دارد می‌زند همه دروغ است! منتها او الآن

دارد از جهل و عدم اطلاع شما و سادگی شما بهره می‌برد، آیا او اعلم از شما هست یا نه؟! درحالی‌که اصلاً هیچ ارتباطی هم به مسائل و اینها ندارد. او در اینجا اعلم است و او گول نمی‌خورد ولی شما گول می‌خورید چون اطلاع ندارید. حالا اگر این شخص رفیقش هم نباشد و اصلاً مقولهٔ علم جدا باشد. این شخص یک فردی است که دارای مکاشفات و حالات است و وقتی که به او نگاه می‌کند از آن چهره‌اش تشخیص می‌دهد که تا آخر قضیه چیست، اصلاً کاری به صحبت او ندارد، او هم یک آدم کلکِ دروغگوی متقلبِ حقّه‌بازِ منافقِ فلان است. تا به او نگاه می‌کند این را می‌فهمد درحالی‌که نه با او رفیق است نه خانهٔ او بوده و اصلاً یک دفعه هم در عمرش او را ندیده است، این اعلم است یا نه؟! اعلم است دیگر، حالا گرچه مقولهٔ علمش شهود است خب باشد. چه تفاوتی می‌کند؟! چون مقولهٔ علم [در اینجا] شهود است آیا باعث اعلمیت نمی‌شود؟! علم یعنی انکشاف واقع، به مقدار اطلاعاتی که انسان دارد. اشکال بنده به علامه طباطبائی در همین‌جا است.

تلمیذ: یک شخص فقیه جاافتاده بیاید بگوید که پیغمبر از من اعلم است این را می‌شود قیاس کرد؟

استاد: چرا نمی‌شود؟! پیغمبر اعلم است دیگر.

تلمیذ: این علم قدسی که پیغمبر دارد سنخش جداست.

استاد: خب نداشته است.

تلمیذ: دوتا فقیه را می‌شود گفت که این فقیه از این فقیه اعلم است چون از یک سنخ علم است اما علم قدسی با این قیاس نمی‌شود.

استاد: بفرمایید ببینم پس پیغمبر که فرمودند: **«علیٌّ أعلمُ الأُمّة»**[1] اشتباه کردند؟!

تلمیذ: نه این درست است.

استاد: سنخش که دوتا است.

تلمیذ: ولی در این جهت...

استاد: کدام جهت؟

تلمیذ: در همین جهت علمیه و ....

استاد: بنده هم همین را می‌گویم خب این‌هم همان است.

تلمیذ: ﴿اَللهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَه﴾.[2]

استاد: اینها اشتباه است چون اعلم است؟!

تلمیذ: نه، درست است.

استاد: پس تمام است. حالا به این قضیه کار نداریم.

تلمیذ: عموی حضرت ابراهیم علیه‌السّلام بت‌پرست بود و اصلاً عالم اهل توحید نبود.

---

[1] . مناقب آل ابی‌طالب علیهم السلام، ج ۴، ص ۳۳۷، با قدری اختلاف.

[2] . سوره انعام (۶) آیه ۱۲۴. امام شناسی، ج ۲، ص ۸۶:

«و خدا داناتر است که رسالت خود را در کجا قرار دهد.»

استاد: آقاجان اعلم یعنی داناتر! چند بخش است؟! سه بخش! دا نا تر! حالا آن مقوله‌اش این است و آن مقوله‌اش این است اینها همه در این داناتری هست دیگر و نیازی به این چیزها ندارد. **«علیٌ أعلمکم، علیٌ اتقاکُم»** آن سنخیت تقوای امیرالمؤمنین با سنخیت...

تلمیذ: سنخیت ...

استاد: ای وای خدای من! عزیز من آن سنخیت تقوای علی با سنخیت تقوای افراد عادی ربطی ندارد!

تلمیذ: پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم آن را نمی‌گویند و در این سنخیت علمی فقهی ظاهری می‌فرمایند.

استاد: به به! یعنی در همین سنخ عادی و کلک‌های معاویه و پدرسوختگی‌های معاویه و مغیرة بن شعبه و ...

تلمیذ: قرآن و اینها

استاد: همین‌ها؟! یعنی پیغمبر در فقه و قرآن دارد می‌گوید که علی علیه‌السّلام مثلاً بیشتر از من شنیده و مطالعه‌اش بیشتر بوده است! همین‌جا به قول انگلیسی‌ها کاتش [قطعش] کنید تا بعد!

تلمیذ: امام دارای روح قدسی است و دیگران نیستند.

استاد: آقا پیغمبر که به مردم می‌گوید: **«علیٌ أعلمکم»** یعنی سنخ علمش فرق می‌کند که دنبالش بروید والا مردم می‌گویند که ما هم از علی بهتر می‌فهمیم.

تلمیذ: شما یک پزشک را می‌توانید با یک فقیه قیاس کنید و بگویید که آن پزشک از فقیه اعلم است؟!

استاد: خود رشته‌اش را دارم می‌گویم. بله، در آن رشته اعلم است. خود یک فقیه مگر نمی‌داند که اگر از حمام بیرون برود سرما می‌خورد؟!

تلمیذ: فقیه می‌گوید که من در طب اعلم هستم.

استاد: اعلم در کجا؟! اعلم در مسائل؟!

تلمیذ: ما هم می‌گوییم که اعلم در کجا!

استاد: احسنت!

تلمیذ: همین‌که کجا را گفتید معلوم شد که...

استاد: احسنت بسیار خوب بنده هم همین را می‌گویم؛ پیغمبر هم که می‌گوید: **«علیٌ أعلمُکم»** یعنی أعلمُکم فی الهدایَة أعلمُکم فی المسائلِ الباطِنیة أعلمُکم فی الطُّرقِ السَّماویة أعلمُکم فی الفلاحِ و السَّعادةِ الأُخرویة أعلمُکم بِمسائلِ الدینِ و الدنیا به این مسائل، حضرت ابراهیم علیه‌السّلام هم به آزر همان را می‌گوید که إنّی أعلمُ مِنک بالنسبةِ بِهذا المَسائل.

تلمیذ: آزر در علم توحید و خداپرستی نبوده است.

استاد: خب نباشد.

تلمیذ: حضرت ابراهیم می‌گوید که من اعلم از تو هستم؟

استاد: در مسائل عالم وجود؛ وجود را که می‌فهمید چیست. این را بلند می‌کرد می‌فهمید که این وجود است دیگر، در مسائل عالم وجود علم بنده بیشتر از تو است مبدأ الوجود هو الله و آثارُه و صِفاتُه. اشکال بنده به علامه طباطبائی این است که شما که می‌فرمایید: سیرهٔ عقلائیه، ما هم سیرهٔ عقلائیه را قبول داریم.

تلمیذ: همین‌که می‌فرماید: ﴿جَآءَنِي مِنَ ٱلۡعِلۡمِ مَا لَمۡ يَأۡتِكَ﴾ یعنی علم توحیدی که من دارم برای تو نیامده است از او نفی می‌کند نمی‌گوید که من اعلم از تو هستم.

استاد: بگذار من بگویم. حالا به آن کار ندارم. بگذارید من اشکالم را بکنم بعد از این روی این آیه برمی‌گردیم. مرحوم آقا اشتباه نکرده است. وقتی ایشان می‌فرمایند: سیرهٔ عقلائیه بر این است که انسان به خبیر مراجعه کند نه به اخبر، بنده می‌گویم که این غلط است سیرهٔ عقلائیه این است که انسان همیشه باید به اعلم مراجعه کند منتها مورد داریم تا مورد، یک وقتی انسان احساس دل‌درد می‌کند و برای آن دل‌دردش سیرهٔ عقلائیه می‌گوید که آقا به آن طبیب سر کوچه‌ات هم می‌توانی مراجعه کنی چون فقط یک دل‌درد است حالا سردی کرده، قولنج کرده، شکمش قاروقور می‌کند، نمی‌دانم چه‌کار کرده و هزارتا دلیل دارد که دل‌درد و اینها برایش پیدا شده است خلاصه برو به همان سر کوچه‌ات که طبیب عمومی و فلان نوشته به او می‌توانی مراجعه کنی و مشکلت حل بشود. در مراجعهٔ این فرد به این طبیب سر کوچه مراعات اعلمیت شده یا نشده است؟ به این مقدار شده است. پس این سیرهٔ عقلائیه است حالا به آن طبیب مراجعه می‌کند و طبیب می‌گوید که آقاجان این از عهدهٔ بنده برنمی‌آید، بنده احتمال می‌دهم که شما مشکلتان فقط مشکل عادی نیست و یک احتمالاتی در این زمینه می‌دهم شما به متخصص داخلی مراجعه کنید. همین‌که گفت: به متخصص داخلی [مراجعه کنید] این عقل ناقص همین شخص مریض همین الآن تا این را شنید دیگر آن طبیب عمومی را یک‌دفعه کنار می‌گذارد و یک پله بالاتر می‌رود و به متخصص داخلی می‌رود. چه کسی این مریض را به آن سمت سوق می‌دهد؟! همین سیرهٔ عقلائیه و همین عقل! عقل می‌گوید که علامه طباطبایی! برای تشخیص این بیماری شما نباید دیگر به یک طبیب عمومی مراجعه کنی! [باید] بالاتر بروی. اگر دوباره ماشین را سوار شد و در حال راه بردن یک‌دفعه می‌بیند روی تابلو نوشته است: طبیب عمومی و اطفال و اعصاب و چندتایی ردیف کردند [می‌گوید که] اینجا هم نگه داریم حالا یک استخاره بکنیم شاید این خوب باشد! اگر این کار را بکند دیوانه است!

تلمیذ: این قیاس مع الفارق است.

استاد: آقا صبر بفرمایید یک‌قدری تأمل بفرمایید خدمتتان عرض می‌کنیم. او سراغ اعلم از طبیب عمومی می‌رود که آن طبیب متخصص است یک متخصص کنار [اسم طبیب] باید بیاید و به یک متخصص مراجعه می‌کند. باز هم نمی‌رود سراغ متخصصی که درجهٔ یک باشد، این را هم از علامه طباطبائی قبول داریم ولی سراغ متخصص می‌رود یا نمی‌رود؟! چرا به آن طبیب اول اکتفا نکرد؟! شما که می‌فرمودید: اشکال ندارد، درحالی‌که می‌بینیم اشکال دارد! سراغ متخصص اعلم از غیر متخصص رفت یعنی طبیب عادی. حالا که سراغ

متخصص رفت، متخصص نگاه می‌کند و اینها را می‌سنجد و می‌گوید که این بیماری شما اصلاً مربوط به معده و روده نیست و مربوط به کلیه است که زده این قسمت جلو را گرفته است یا مربوط به کیسهٔ صفرای شما است که آمده این قسمت را گرفته است و گاهی اوقات این درد پخش می‌شود یا حتی گاهی اوقات آپاندیس هم اشکال پیدا می‌کند؛ وقتی که انسان آپاندیسیت می‌گیرد درد در اینجا نیست بلکه درد پخش می‌شود و تمام سطح معده را می‌گیرد. شما باید به یک متخصص کلیه مراجعه کنید پس متخصص کلیه، یک اعلم بالاتر می‌شود و دیگر الآن وقتی که [پزشک] گفت: مشکل از کلیه است او بلند نمی‌شود سراغ متخصص گوارش برود اگر برود دیوانه است! باید سراغ [متخصص] کلیه برود. ـ ببینید مدام یکی‌یکی داریم بالاتر می‌رویم، سیرهٔ عقلائیه هم مگر غیر از این است؟! شما خودتان این کار را نمی‌کنید؟! ـ بلند می‌شود و سراغ متخصص کلیه می‌رود حالا که سراغ متخصص کلیه می‌رود باز سراغ اعلم نمی‌رود بلکه سراغ کسی می‌رود که اعلم از [متخصص داخلی] است و یک درجه بالاتر رفته است از همان متخصص داخلی سراغ اعلم از او می‌رود بعد نگاه می‌کند می‌گوید که بله در کلیهٔ شما یک زائده دیده می‌شود و این زائده احتمالاتی دارد پس بهتر است که تشریف بیاورید نوبت و وقت برای عمل بگیرید ما باید نصف این زائده را از کلیه حذف کنیم، اینجا که می‌شود برق سه‌فاز از این آقا بیرون می‌زند! چنان برقی می‌زند که همهٔ اینجا را روشن می‌کند! آیا همان‌جا به طرف صاف می‌گوید که آقا فردا بیمارستان می‌آیم یا نه؟!

حالا می‌رود سراغ اعلم از آنهایی که دارند عمل کلیه می‌کنند. آن یارو می‌خواهد پولش را بگیرد می‌گوید که آقا فردا بیمارستان بیا پذیرش کن و زود اپلیکیشن یارو را بردار و پر کن و به پذیرش بده تا سهمش محفوظ باشد. ولکن او در اینجا می‌گوید که نه آقاجان اجازه بفرمایید بنده بروم کمی تحقیق بکنم. می‌گوید که اِ آقا اینجا آمدی می‌گویید: صبر کن بابا کلیه است، ناخن نیست که بکشیم دوباره سر جایش دربیاید!

این حالتی که برای این فرد پیدا می‌شود که به اعلم افراد شهر مراجعه کند و بعد هم می‌آید سراغ اعلم افرادی که در تهران هستند نه فقط در آنجا بماند، این حالت آیا رجوع به اعلم در سیرهٔ عقلائیه نیست؟!

تلمیذ: این هست درست است. صد درجه است. یکی هفتاد درجه دارد، یکی هشتاد درجه، آن نود درجه و یکی صد درجه دارد تمام اینها علم پزشکی است این اعلمیت در اینجا درست است و عقل عقلاء همین را می‌گوید و درست است ولی حضرت ابراهیم علیه‌السّلام می‌فرماید که ﴿مَا لَمْ يَأْتِكَ﴾ یعنی تو از این علم هیچی نداری.

استاد: هیچ نداری، هیچ نمی‌فهمی، جائَنی مِن العِلم نه کلَّ العلم.

تلمیذ: ﴿جَآءَنِي مِنَ ٱلْعِلْمِ مَا لَمْ يَأْتِكَ﴾ یعنی علم توحیدی که من به ملکوت سماوات و الارضش رسیدم.

استاد: ﴿جَآءَنِي مِنَ ٱلْعِلْمِ﴾ یعنی بعضٌ مِن العلم، مِن بعضیه است یعنی یک مقداری از علم که آن مقدار از علم...

تلمیذ: ﴿مَا لَمۡ یَأۡتِكَ﴾ یعنی تو هیچ نداری. این‌طور نیست که بگوید: تو پنجاه درصد داری من شصت درصد بلکه می‌گوید: ﴿مَا لَمۡ یَأۡتِكَ﴾ یعنی تو هیچ نداری.

استاد: یعنی جائنی بعضُ مِن العِلم که تو نداری، تو هیچ از مِنَ العلم [که من دارم] نداری. پس من دیگر از تو اعلم هستم، اشکالی ندارد.

تلمیذ: او که هیچی ندارد اعلم از او می‌شود؟! حضرت ابراهیم علیه‌السّلام عالم می‌شود و او [آزر] جاهل می‌شود. در یک رشته نمی‌شود تا بگوییم که آن ده درصد دارد آن بیست درصد دارد حضرت ابراهیم عالم می‌شود و آزر جاهل می‌شود.

استاد: نسبت به او جاهل است. بله، نسبت به آن مقداری که ندارد جاهل است ولی بنده هم خیلی اطلاعات پزشکی دارم ولی اگر قرار باشد فرض کنید که یک بیماری پیدا بکنم به همان اطلاعات پزشکی خودم عمل می‌کنم یا بلند می‌شوم و به دکتر می‌روم؟

تلمیذ: عرض کردم سنخیت نیست.

استاد: بلند می‌شوم دکتر می‌روم چون نسبت به آن مقدار جاهل هستم.

تلمیذ: اینکه شما می‌فرمایید درست است.

استاد: او هم همین‌طور دارد می‌گوید.

تلمیذ ۱: ولی اینجا این را با این نمی‌شود قیاس کرد یعنی آزر باید ده درصد داشته باشد حضرت ابراهیم بگوید که من شصت درصد دارم. ولی حضرت ابراهیم می‌فرماید که تو اصلاً هیچی نداری یعنی عالم و جاهل می‌شود نه اعلم و عالم.

استاد: نمی‌گوید.

تلمیذ ۲: تراشیدن بت علامت این است که این مقدار از علم را داشته که آن را به‌عنوان خدا می‌تراشید. آزر که بت می‌تراشید یک مقدار خدا را قبول داشته ولی به‌عنوان بت پرستش می‌کرد.

تلمیذ: علم توحید و ربوبی نداشته است.

لزوم مقلِّد بودن نسبت به میزان جهل

استاد: بله، حالا آن مسئلهٔ بت پرستی او فرق می‌کند. علیٰ‌کلّ‌حال مسئله فرقی نمی‌کند چه شما بگویید که علم از یک جنس است یا از دو جنس است میزان، میزان جهل است. جهل یعنی ندانستن، انسان نسبت به آن میزانی که جاهل است باید مقلِّد باشد. تمام شد! حالا صفر است باید مقلِّد باشد، سی درصد است و آن شخص صددرصد است باید نسبت به هفتاد درصدِ بعد مقلِّد باشد، اگر پنجاه درصد است نسبت به پنجاه درصد بعد باید مقلِّد باشد. مسئله مسئلهٔ جهل است و جهل هم یک امر عدمی است اینکه دیگر مشخص است. حالا مدام بگوییم که سنخش فرق می‌کند یا نمی‌کند، این چه دردی از ما دوا می‌کند؟! مرحوم آقا که می‌فرمایند: ابراهیم علیه‌السّلام به آزر گفته که ﴿مَا لَمۡ یَأۡتِكَ﴾ یعنی تو نسبت به من جاهل هستی؛ حالا صددرصد جاهلی یا سی درصد جاهلی، همین جهل تو باعث می‌شود که به من مراجعه کنی وَ کَفیٰ به پس انسان باید مراجعه به

اعلم بکند. تمام شد و رفت. این دیگر بحث ندارد.

علامه طباطبائی می‌فرمایند که اصل رجوع به اعلم لازم نیست، نمی‌گویند که این استدلال آقا غلط یا درست است بلکه می‌گویند که اینکه شما می‌گویید: چون انسان جاهل است باید رجوع به اعلم داشته باشد، ما این را در سیرهٔ عقلائیه نمی‌بینیم زیرا در سیرهٔ عقلائیه افراد رجوع به اطباء می‌کنند درحالی‌که اطباء نسبت به همه اعلم نیستند در یک امور [اعلم هستند].

بنده عرض می‌کنم. نه‌خیر، اتفاقاً سیرهٔ عقلائیه که سهل است خود عقل بر این مسئله تأکید دارد مگر اینکه یکی دیوانه باشد! خود عقل مراتبی را که تشخیص بدهد در همان مرتبه به اعلم مراجعه می‌کند. آیا این غلط است یا درست است؟

تلمیذ: ممکن است بگوییم که آیه نسبت به نقطهٔ افتراق بین عالم و اعلم همان آیه مصداق پیدا می‌کند ما لَم یَأتک مِن العِلم می‌شود وقتی عالم را با اعلم می‌سنجیم اعلم یک علمی دارد که عالم ندارد

استاد: جاهل است دیگر.

تلمیذ: بله، لذا همان ما لَم یَأتک مِن العِلم می‌شود مصداق پیدا کند.

نسبی بودن اعلمیت

استاد: من هم همین را دارم عرض می‌کنم. من می‌گویم که مسئله برگشتش به جهل است. در همان نقطه‌ای که علم دارد، او در آن نقطه [اعلم است] لذا اگر یک شخصی مقلِّد یک مجتهدی باشد شب اول برای رؤیت هلال ماه برای مجتهد ثابت نشده است اما این آقای مقلِّد آمده خودش بالای پشت‌بام رفته روی کوه و با همین دو چشم خودش هلال را دیده است آیا چون مجتهدش می‌گوید که فردا ماه رمضان است او باید فردا روزه بگیرد؟! در این مقدار الآن او اعلم است مضافاً بر این، اگر خودش ندیده ولی دوتا شاهد عادل گفتند که امشب ما با همین دو چشم خودمان ماه را مشاهده کردیم، واجب است فردا افطار کند چون روز اول شوال است ولی مجتهدش می‌گوید که برای من ثابت نشده است و بر همهٔ مقلدین من واجب است که فردا را روز سی‌ام ماه رمضان قرار بدهند، آیا این مقلدی که عدلین بر او شهادت دادند باید فردا را روزه بگیرد یا بخورد؟ باید بخورد، درحالی‌که مجتهدش به روزه حکم کرده است! مجتهدش حکم بکند اما او نسبت به مجتهدش اعلم می‌شود شما می‌گویید که آقا چرا اعلم است؟ نسبی است؛ این نسبت به این قضیه الآن از او اعلم است و همین‌طور در بسیاری از تشخیص موضوعات [ممکن است مقلد اعلم باشد] مجتهد فقط حکم را صادر می‌کند ولی تشخیص موضوع ممکن است برای یک مقلد روشن‌تر باشد و خبرویت و بصیرتش بیشتر از آن مجتهد باشد. پس وقتی که مجتهد بر آن مَیَعان نجاست مُسکر ناشی از مایع حکم کرد و درنظرش آمد و ثابت شد بر اینکه فلان نوع از آن مُسکر و الکلی که الآن در بازار خریدوفروش می‌شود آن از این مایع است، بسیار خوب

شخصی که مهندس شیمی و شیمیست و فلان است بیاید بگوید که نه‌خیر بنده که شغل و کارم این است این الکل با این خصوصیت که دارد گرفته می‌شود از مایع بالاصاله نیست و برای او طاهر است. مجتهدش می‌گوید که نجس است اما او نباید قبول کند چرا که مجتهد در تشخیص موضوع اشتباه کرده است این‌طور نیست که در همه چیز [اعلم باشد]. بله، در هر چیزی نسبت به او علم داشته باشد [باید تقلید کند] و اینجاست که انسان متوجه می‌شود تقلید همین‌طور هرهری نیست.

لزوم تقلید از روی بصیرت و علم و آگاهی

تقلید باید از روی بصیرت باشد و از روی علم و آگاهی باشد و نسبت به آن مواردی که خود مقلد [علم دارد معنا ندارد]. همهٔ مقلدها که بیل بزن نیستند! یک مقلد بیل بزن داریم که غیر از بیل و کاه و یونجه چیزی نمی‌داند، یک مقلد هم داریم که من‌باب‌مثال اصلاً کسی را از نظر اطلاعات و فلان و این چیزها قبول ندارد حالا یک خدا و پیغمبر و ترس از قیامتی هست که به بنده و شما یک سلام و علیک و تعظیمی می‌کند والاّ اصلاً کسی را قبول ندارد، هردوی اینها مقلد هستند. اگر او در تشخیص موضوع آمد و تشخیص داد و یقین کرد که بر این است، خب از آن‌طرف هم بالأخره خدا و پیغمبر را قبول دارد و آدم بی‌دینی نیست پس نباید به حرف [مجتهد] گوش بدهد و اگر گوش بدهد خدا پدرش را درمی‌آورد و می‌گوید که تو که موضوع را تشخیص دادی چرا آمدی تقلید کردی؟! دین برای همه است و ما آمدیم این دین را انحصار در خودمان کردیم و در جیب خودمان گذاشتیم! دین برای همه است و هر کسی به‌دنیا می‌آید مکلَّف است به اینکه على طِبق ما أنزلَ الله عمل بکند، تمام شد! باید در این عمل بین خود و خدا حجت داشته باشد و این حجت هم دیگر تئاتربازی که نیست که آدم بیاید بازی دربیاورد. نه‌خیر، شما می‌گویید که آقا بنده این را می‌فهمم، خب می‌فهمی برو. کسی آمد و به من گفت که در این قضیه من نظرم غیر از این است. گفتم: بین خود و خدا حجت داشته باش برو عمل کن. آمد گفت: ببخشید اشتباه کردم. رفت دو دوتا چهارتا کرد دید نه حساب حساب خدا نبود و یک چیزهای دیگر هم این وسط در کار بود. به او گفتم: بین خدا و خود حجت داشته باش بفرما برو. بنده موکل و ولیّ دین شما نیستم بلکه بنده یک تشخیصی دارم و طبق تشخیص خودم می‌گویم که این است و روز قیامت باید طبق این جواب بدهم، شما هم در روز قیامت طبق تشخیص خودت باید جواب بدهی بفرما برو انجام بده.

فرق تقوای حضرت علی و سلمان با دیگران

پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم هم که می‌فرماید: «علیٌّ أعلمُکم، علیٌّ أتقاکُم» و فلان یعنی اصلاً

تقوای علی علیه‌السّلام ارتباطی به تقوای شما ندارد؛ پیغمبر دو ماه قبل دست علی را روی جهاز شتر بالا برد و او را به خلافت نصب کرد اما هجده ساعت از فوت پیغمبر نگذشته بود که شما به‌دنبال ابوبکر رفتید! این تقوای شما است ولی تقوای علی چیست؟ تقوای سلمان چیست؟ تمام دنیا بیایند در تلویزیون حرف بزنند، در رادیو حرف بزنند، هر طور تئاتری دربیاورند و هر طور بازی دربیاورند، او یک نگاه می‌کند می‌بیند همه‌اش کشک است. این تقوا است! آیا آن سنخ تقوا با این یکی است؟ این تقوا فقط به همین چشم و گوش و فلان است.

من دیروز یک جایی بودم دوتا پیرمرد و پیرزنی بودند خیلی خوب و مسلمان و نمازخوان عادی و کشاورز و اینها بودند. خودشان گفتند ـ من که اصلاً مطرح نکردم ـ که ما در آن جریان که آمدیم فلان کار را کردیم به‌خاطر این بود که خودمان دیدیم که آن طرف مخالف آمدند و یک هم‌چنین کاری کردند و چون ما دیدیم آنها این کار را کردند به عِرق و حمیت دینی ما برخورد و ما آمدیم جانب طرف مقابل را گرفتیم. من هیچ نگفتم و فقط می‌خندیدم و می‌گفتم که بله و فلان ولی یک‌دفعه گفتم که حالا اگر این کار را آن طرف مقابل برای زمین زدن این کرده باشد، چطور؟ مگر انجام نمی‌دهند؟! انجام می‌دهند. یعنی با یک دیدن، یک مسیر انتخاب می‌کند! اصلاً روی این فکر نمی‌کند که آیا این قضیه [درست است یا نه]! ما در این دنیا الحمدلله همه طور دیدیم! هر چیزی را شما شنیدید بگویید که ممکن است. این را به شما بگویم که هر چیزی را از سفید و سیاه به سمع مبارک رسید عین بوعلی عمل کنید. داریم:

كُلُّ ما قَرَعَ سَمعَكَ من الغَرائِبِ فَذَرهُ فی بُقعَةِ الإمكان ما لم يذُدكَ عَنه قائمُ البرهان.[1]

گفتم که ای بوعلی خدا پدرت را بیامرزد که تو از هفتصد سال پیش فهمیدی که چه بر سر ما آمده است! هر چیزی را که از این به بعد نسبت به قبل و نسبت به بعد شنیدی فَذرهُ فی بُقعةِ الإمكان آن را در یک کوزه بگذار و بگو: بله، ممکن است باشد. بالأخره ما دیدیم آنچه را که اصلاً نه‌تنها تصورش را نمی‌کردیم و خوابش را هم نمی‌دیدیم و به روح بابا و جدّ و آبادمان تا حضرت آدم علیه‌السّلام هم که آنها بخواهند تصور بکنند نمی‌فهمیدیم! یعنی شما نگاه بکنید بیچاره یک نفر که تقوا دارد و دارد نماز می‌خواند و روزه می‌گیرد ...،اینجاست که پدر ما زبانش مو درآورد و سرش صدا برداشت که مقلِّد نباید دستش را در دست هر کسی

---

[1] . الإشارات و التنبیهات، ج ۱، ص ۱۶۱، با قدری اختلاف. معاد شناسی، ج ۱، ص ۱۳۷، تعلیقه:
«این عبارت معروف شیخ الرئیس ابوعلی بن سینا است که در بسیاری از کتب از وی نقل شده است، و مراد از امکان در اینجا احتمال عقلی است نه امکان ذاتی. شیخ الرئیس در صفحه آخر کتاب اشارات، طبع سنگی؛ و در ص ۱۵۹ و ۱۶۰ از جلد چهارم، طبع جدید حروفی، عبارتی را بدین لفظ در تحت عنوان نصیحت آورده است و آن این است:
"إیّاك أن یکون تَکَیُّسك و تبرّوك عن العامّة هو أن تنبری منکرًا لکلّ شیء؛ فذلك طیشٌ و عجز. و لیس الخَرق فی تکذیبك ما لم‌یستبِن لك بعد جلیّته، دون الخرق فی تصدیقك ما لم یقم بین یدیك بیّنةٌ. بل علیك الاعتصام بحبل التّوقّف. و إن أزعجك استنکار ما یوعاه سمعُك ما لم تتبرهن استحالتُه لك، فالصّواب أن تسرَح أمثال ذلك إلی بقعة الإمکان ما لم یذدك عنه قائم البرهان."»

بگذارد! انسان نباید به‌دنبال هرچیزی برود و هرچیزی را نباید تقلید کند باید برود تحقیق و فلان کند. علامه طباطبائی که می‌فرمود: اگر دو سال هم بروید و بگردید تا مرجعتان را پیدا کنید آیا ارزش ندارد؟! برای همین بود! آقاجان فقط به ریش تا دَم ناف نگاه نکن، غیر از ریش چیزهای دیگری هم این وسط هست! او می‌گوید که بابا یک‌خرده دیگر نگاه کن! مردم همین هستند. **«علیٌ اتقاکُم»** یعنی تقوایش دیگر تقوای چشمی نیست و تقوایش دیگر تقوای جمعیتی نیست بلکه تقوایش تقوای اتصال سِرّ است آن تقوا است. **«علیٌ اعلمُکم»** یعنی علم علی دیگر علم گوش و سمعی نیست بلکه سنخهٔ علم علی و بینش علی فرق می‌کند.

لذا مرحوم آقا یک چیز عجیبی داشتند که این را من نمی‌دانم گفتم یا نه، یک روز، روز عید غدیر بود در همان تهران که بودیم مجلس بود ـ یا روز سیزده رجب بود یا روز عید غدیر بود ـ یکی از همین دوستان که در همان کوچهٔ ما هم منزل ایشان بود و از آقایان بازاری بود و خیلی با همهٔ آقایان ارتباط داشت؛ با آقای خوانساری و خیلی‌ها هم ارتباط داشت، او هم در همان مجلس شرکت کرد و بعد از اینکه مجلس تمام شده بود او از مرحوم آقا یک سؤال کرد و گفت که آقا این **«ضربةُ علیٍّ یومَ الخَندق أفضلُ مِن عبادةِ الثَّقلین»**[1] یعنی چه؟ خب الآن آن‌طوری که دارند تفسیر می‌کنند [درست نیست] حتی بنده هم خیلی شنیدم، از مرحوم مطهری هم شنیدم که چون جنگ جنگ سرنوشت است و نمی‌دانم تمام کفر در برابر ایمان است اگر ضربت علی علیه‌السّلام نمی‌آمد دیگر اسمی از اسلام نبود و از این مطالب که این درست است و مطالب مطالب خلافی نیست و واقعاً جنگ خندق جنگ سرنوشت بود و به آن جنگ احزاب هم می‌گفتند که اصلاً آمده بودند کار را تمام کنند. یک نرّه خری آورده بودند که شتر به جای سپر برمی‌داشت می‌گذاشت! آن عمر بن عبدود یک چیز عجیبی بود! یعنی اصلاً آمده بودند کار را تمام کنند لذا وقتی که هَل مِن مُبارز طلب کرد کسی اصلاً نیامد! دیدند که بابا او اگر کسی را فوت کند شخص بالای چنار رفته است! حالا بخواهد دست به شمشیر ببرد و چه‌کار بکند واویلا!! نگاه کردن به قیافه‌اش دیگر بس است که طرف دیگر... بله، مسئله از چیزهای دیگر گذشته است و باید حمام برود! لذا فقط یکی بلند شد و آن بندهٔ خدا امیرالمؤمنین علیه‌السّلام بود. باید هم او بلند می‌شد. همین سیرهٔ عقلائیه که می‌فرمایید همهٔ نگاه‌ها یک‌دفعه سراغ ایشان رفت و بندهٔ خدا فقط یکی این وسط بود که [حامی] پیغمبر بود [تا مبارزه] کند لذا حضرت رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمودند که «**کلُّ الإیمان وقفَ أمامَ الکفرِ کُلّه**».[2] این را ایشان فرمودند و درست است واقعاً قضیه این است که مقابلهٔ ایمان و کفر بود و اگر در آن شکست می‌خوردند دیگر خبری از اسلام نبود یعنی مسئلهٔ اسلام فاتحه‌اش خوانده می‌شد این درست است.

---

[1] . إقبال الأعمال، ج ۱، ص ۴۶۷.

[2] . الطرائف، ج ۱، ص ۳۵، با قدری اختلاف.

تفسیر علامه طهرانی از حدیث «ضربةُ عليٍّ يومَ الخَندق أفضلُ مِن عبادةِ الثَّقلين»

اما حالا ما بیاییم ببینیم واقعاً این بود؟ این **«ضربةُ عليٍّ يومَ الخَندق أفضلُ مِن عبادةِ الثَّقلين»** این افضلیت به چه برمی‌گردد؟ فقط به همین برمی‌گردد یااینکه نه؟ البته مرحوم آقا [افضلیت را] یک معنای کلی کردند که این ضربت هم در همان قرار می‌گیرد. ایشان می‌فرمودند که امیرالمؤمنین در آن روز از اتصال با پروردگار حالتی داشت و حالت توجهی که به آن عالم ربوبی داشت ـ چون جنگ خندق خیلی عجیب بود و با خیبر و اینها فرق می‌کرد آنجا هم امیرالمؤمنین رفت مرحب خیبری [را کشت] و اینها را چه کرد و آن جریان بیماری چشم حضرت پیش آمد. «**لَأُعطينَّ الرّايةَ غَداً رَجلاً يُحبُّ الله و رَسولهُ و يُحبّهُ اللهُ ورسولهُ كَرَّارٌ غَيرُ فَرَّارٍ لا يَرجعُ حَتّى يَفتحَ اللهُ على يَديه**»[1] آن هم در آنجا بود ولی باز قضیهٔ روز خندق فرق می‌کرد ـ حال و هوای امیرالمؤمنین در روز خندق خیلی تفاوت داشت آن حالی که حضرت در آنجا داشت آن حال حالتی است که لا يُساويه الشَيء هیچ چیزی با آن مساوی نبود یعنی حضرت در یک افق دیگر بود. بعد عبارت ایشان این بود در آن افق، نمازی که می‌خواند لا يُساويه الصَلاة أحد! خب حالا این صلاة افراد در روی زمین هزار نفر باشند لا يُساويه، یک میلیون بشوند لا يُساويه، یک ملیارد بشوند لا يُساويه، صد میلیارد سال لا يُساويه، امسال لا يُساويه، سال دیگر لا يُساويه، تا قیامت لا يُساويه و سال قبل لا يُساويه چون اصلاً افق فرق می‌کند! در آنجا کثرت عددی و کمیّت ملاحظه نمی‌شود بلکه کثرت کیفی است یعنی امیرالمؤمنین علیه‌السّلام از اتصال سرّ در یک سطحی بود که بقیه نبودند. شما یک را فرض کنید؛ شما یک ۱ اینجا بگذار و بعد خط فاصله [بگذار]، بعد یک ۱ دیگر، سپس خط فاصله و بعد ۱ دیگر ...، صد کیلومتر همین‌طوری ۱ و خط فاصله، آخرش ۱ است! یعنی صد کیلومتر ۱! نه‌اینکه یک به اضافهٔ یک و دو به اضافهٔ یک، یکی‌یکی بالا برود. نه، ۱ و خط فاصله؛ ۱ همان ۱ است یعنی دوتا یک نه دو، سه‌تا یک، صد میلیارد یک تا قیامت یک همهٔ پیغمبران یک، حالا پیغمبران بالاتر و حساب‌هایشان فرق می‌کند ولی باز امیرالمؤمنین بالاتر است یعنی در یک افقی است که لا يُساويه أحد. حالا او در نماز و انفاق و روزه باشد لا يُساويه است؛ روزه‌ای که امیرالمؤمنین می‌گرفت با روزه‌ای که ما می‌گیریم یکی است؟! خب یکی نیست دیگر. [روزهٔ ما با] آن روزه‌ای که اولیاء خدا می‌گیرند یکی است؟! آدم از روزه گرفتن خودش خنده‌اش می‌گیرد! این با ما یکی است؟! چیزهایی که ما دیدیم از آن حالات آنها در هنگام روزه و فلان و این حرف‌ها که اصلاً چه وضعیتی داشتند که نمی‌شود بگوییم، خودمان مأیوس می‌شویم و از وضعیت خودمان آیس می‌شویم ﴿إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي﴾[2] فرض کنید که در روزه یکی است

---

[1] . الصراط المستقيم، ج ۲ ص ۱.

[2] . سوره یوسف (۱۲) آیه ۵۳:

آیا در همان مقاتلهٔ با کفار هم یکی است؟ حال امیرالمؤمنین در هنگام ضربت زدن یکی است و در هنگام مواجهه با او یکی است؟ «**ضَربةُ علیّ**» در زیرمجموعهٔ همان اتصال و حالش می‌رود و در آنجا قرار می‌گیرد لذا «**ضَربةُ علیٍّ**» می‌شود «**أفضل مِن عِبادةِ ثَقلین**» نه‌تنها [در آن بلکه] در همه چیز، در آن حال که امیرالمؤمنین این عمل را انجام داد هیچ‌کس تا روز قیامت نمی‌تواند آن حال مواجهه با دشمن را داشته باشد! ما در حال مواجهه با دشمن خیلی خیلی به خودمان فشار بیاوریم و مثلاً یک اخلاصی را در خودمان زنده بکنیم و یا به‌وجود بیاوریم آیا می‌توانیم به آن حال امیرالمؤمنین در هنگامی که این ضربت را داشت می‌زد برسیم که چه فکر می‌کرد و چه بود و چه وضعیتی داشت؟! اصلاً اصلاً نمی‌توانیم بفهمیم چون اصلاً نیستیم! اصلاً نیستیم که بخواهیم بفهمیم! همین‌قدر چون پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود می‌فهمیم یک خبری است والاّ اگر این را هم نمی‌گفتند ما می‌گفتیم که بالأخره زد دیگر و یک هم‌چنین آدم غول بی شاخ و دمی را به زمین انداخت و هورا بکشیم و کف بزنیم اسلام برنده شد و او روی زمین افتاد! ولی امیرالمؤمنین نه، مولانا آن حال امیرالمؤمنین را فهمید که آن شعرها را گفت، مولانا در کتابش این حرف آقا را ترجمه و تفسیر کرد؛

از علی آموز اخلاص عمل *** شیر حق را دان منزه از دغل
او خدو انداخت بر روی علی *** افتخار هر نبی و هر ولی[1]

والاّ خب بله شاید رستم دستان شاهنامه‌ای ـ نه‌اینکه حالا واقعیت داشته یا نداشته و هم‌چنین چیزی بوده یا نبوده ـ [حالا فرضاً] می‌گوییم که هم‌چنین پهلوانی بوده شاید جلوی عمرو بن عبدود قرار می‌گرفت عمرو بن عبدود را از پا درمی‌آورد پهلوان زورش بیشتر است و او کمتر است دیگر. زدن زدن است دیگر حالا او زورش قوی‌تر است. درمقابل بنده هم عمرو بن عبدود باشد ولی وقتی که دست بنده یک آرپی‌جی باشد حالا هزارتا عمرو بن عبدود هم باشد او را به هوا می‌برمش، آن دیگر تفاوتی ندارد حالا فرض کن من هم سی کیلو وزنم بیشتر نباشد اما آن سلاح است که کاربرد دارد و آن دارد کار انجام می‌دهد. نه، این حالت امیرالمؤمنین و آن نگرشش در هنگام وارد کردن ضربت که به چه دارد می‌زند و چه طرفی دارد انجام می‌دهد و چه خصوصیاتی دارد انجام می‌دهد و وقتی که آب دهان می‌اندازد دست نگه می‌دارد و او را ازبین نمی‌برد، می‌رود و آن جنبهٔ اخلاص را وقتی در خودش دید و دید دیگر صاف است و کشتن و نکشتن برایش یکی است وقتی دید این‌طور است خب حالا طبق تکلیف باید بیاید بزند بُکشد، همین‌طور داد و بیداد بِکشد خوب نیست و گناه دارد باید بیاید بزند و ازبین ببرد. اینها را چه کسی می‌آید انجام می‌دهد؟!

﴿وَمَآ أُبَرِّئُ نَفۡسِيٓۚ إِنَّ ٱلنَّفۡسَ لَأَمَّارَةُۢ بِٱلسُّوٓءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّيٓۚ إِنَّ رَبِّي غَفُورٞ رَّحِيمٞ﴾. سرالفتوح، ص ۱۲۴: «[من نگه‌دارنده نفس خود نیستم، نفس انسان را زیاد به بدی امر می‌کند]، مگر آنکه خدایم به من رحم کند.»

[1] . مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اول، ص ۱۰۳.

تلمیذ: در حضرت که شائبهٔ نفسانیه نبود.

استاد: نه، اما بالأخره یک حرکتی آدم می‌کند. بله، نفس نداشت اما خب حضرت در همان موقع شاید در حال مجاهده و مراقبه بود. مراقبه هم نداشت؟! یعنی چوب بود یا نه؟

تلمیذ: صددرصد بود.

لزوم تدبیر ولیّ خدا در امور

استاد: همان، چون صددرصد است این است و حسن قضیه هم همین است که به ما بیایند بگویند که چقدر باید دقت کنیم و حساب کنیم! بزرگ‌ترین دشمن خدا که آمده اسلام را ازبین ببرد نباید [با او] این کار را کرد. بزرگ‌ترین دشمن خدا که آمده اسلام را ازبین ببرد نباید چیز بکنی و باید خودت حساب کنی آن دشمن هست ولی خودت این وسط نباید ببازی! غصهٔ دین من را می‌خوری یا غصهٔ خودت را می‌خوری؟! اگر غصهٔ دین من را می‌خوری من می‌گویم که این دشمن خدا را نکُش به تو چه مربوط است؟! ما آمدیم جایمان را با خدا عوضی گرفتیم؛ مگر خدا نمی‌گوید که این دشمن است؟! می‌گوید: بنده دلم می‌خواهد دشمنم باشد، به تو چه ربطی دارد؟! تو باید وظیفهٔ خودت را انجام بدهی! این وسط است که ما چون این دو تکلیف را باهم خلط کردیم و خودمان را به‌جای خدا گذاشتیم خودمان می‌بریم، می‌دوزیم، عمل می‌کنیم و می‌پوشیم! امیرالمؤمنین علیه‌السّلام این‌طور نبود و آن‌طرف را نگاه می‌کرد که از آنجا چه قضیه‌ای دارد می‌آید و خودش را کنار گذاشته بود! اگر یک‌دفعه قضا بر این می‌شد و از خدا در همان موقع یک‌دفعه دستور می‌آمد که بنده تقدیرم برگشته و باید بیاید و بگیرد و اسلام را ازبین ببرد امیرالمؤمنین صاف شمشیر را غلاف می‌کرد و پیش پیغمبر برمی‌گشت و می‌گفت: ما نیستیم! او نگاه به این نمی‌کند که حالا اگر برمی‌گردد چه می‌گویند و چه‌کار می‌کنند! قضیه خیلی مهم و دقیق است! اینکه می‌گویند: باید ولیّ خدا مدبّر امور باشد برای همین است ولیّ می‌فهمد باید چه بکند!

*تلمیذ: بعضی‌ها یک شبهه‌ای در اشعار مولوی کرده‌اند که اینکه می‌گویند: دغل نیست پس چرا در روایت داریم «**الحربُ خُدعةٌ**» امیرالمؤمنین به او گفت که پشتت را نگاه کن او را منصرف کرد بعد شمشیر را به پای دشمن زد.*[1]

استاد: خب از کجا معلوم است که این درست است؟

تلمیذ: خب به همین اشکال می‌کنند.

استاد: نه، اصلاً بنده می‌گویم که از کجا این [سخن] که امیرالمؤمنین گفت: پشتت را نگاه کن درست است؟!

---

[1] . تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۸۵.

تلمیذ: در روایت داریم.

استاد: در روایت نداریم در تاریخ داریم؛ آنچه داریم فقط این بوده است که حضرت فرمودند: این چه کسانی هستند پشتت آمدند؟ همین بوده است ولی آیا این درست است یا نه؟ شاید طرف خودش نگاه کرده یا یک قضیه‌ای بوده و حضرت این کار را کردند و از فرصت استفاده کردند. این یک. ثانیاً مسئله این است که وقتی قرار بر این است که دشمن به این نحو ازبین برود این فوت‌وفن جنگی هم در راستای همین قضیه قرار می‌گیرد. واقع شدن در یک جایی که انسان تسلط پیدا کند خودش یک مسئلۀ جنگی است یعنی بعد از اینکه قرار بر این است که بخواهد این مسئله انجام بشود و منجز بشود و تمام بشود وقتی قرار بر این است و حضرت هم وقتی می‌بینند که شمشیر اول که آمد و زد و کلاه‌خود را نصف کرد خب حالا شمشیر دوم بیاید همین خودش یک نحوه فوت‌وفن جنگی می‌شود پس [حضرت می‌فرمایند:] اینها چه کسی هستند؟ و این مسئله مسئلۀ خلافی نیست.

تلمیذ: در باب جهاد هم داریم.

استاد: بله آن هم هست. یعنی با آن حال منافات ندارد یعنی همان حالی که می‌آید و به او اخلاص در عمل می‌دهد همان حال هم روش جنگی را به او نشان می‌دهد! یعنی همان هم می‌گوید: دستت را بالا ببر و دستت را پایین ببر! همان هم می‌گوید: فکر کن و چه‌کار کن. اینها همه در راستای همان قضیه قرار می‌گیرد. این دوتا منافاتی باهم ندارند.

اللهم صل علی محمد و آل محمد